

تئوری بهای نفت

نقش دموکراسی در بهای عادلانه و ذاتی نفت

پروفسور محسن مسرت

(Costs / Opportunity Costs)

فشرده:

۲- بهره مالکانه (عامل تجدید نشدن - Rant/ Scar)

city Costs

۳- نرخ بهره در بازار مالی جهانی (عامل زمان

Scarcity Time Costs قیمت)

۴- استقلال سیاسی و دموکراسی در کشورهای

تولید کننده

کشورهای مصرف کننده و صنعتی در سده بیستم توانستند با دخالت‌های سیاسی و نظامی، بر استقلال سیاسی کشورهای تولید کننده سایه افکنند و از راه همکاری با نظام‌های دیکتاتوری در این کشورها، قانون ارزش و ضوابط تعیین بهای نفت را یکسره خنثی کنند و تولید و مصرف نفت را در خدمت منافع کوتاه مدت خود قرار دهند. از این رو، تئوری جامع بهای نفت می‌تواند در جهت پایدارسازی تولید و مصرف نفت و دسترسی عادلانه به رانت نفت نقش کلیدی داشته باشد. طرح و توضیح علمی نقش دموکراسی در تعیین بهای واقعی نفت شاید برای برخی کسان شگفت آور باشد؛ ولی این نظریه نه تنها با تکیه بر ذات تئوری‌های اقتصادی مورد پذیرش همه مکاتب علمی اقتصاد اثبات شدنی است، بلکه با توجه به راهبرد «اتحاد برای دموکراسی در خاورمیانه بزرگ» که از سوی ایالات متحده آمریکا مطرح شده است - البته به فرض اینکه نیت نهفته در پس این راهبرد اصادقانه بدانیم - اهمیت ویژه می‌یابد.

نفت مهم‌ترین کالای استراتژیک در سده بیستم بود و انتظار می‌رود که دست کم در نخستین دهه‌های سده بیست و یکم نیز این نقش را داشته باشد. نفت ارزان تاکنون سه پیامد بنیادی داشته است: در رشد اقتصادی و الگوهای ناپدیدار مصرف کشورهای صنعتی و دیگر کشورهای نقش کلیدی داشته است؛ مهم‌ترین عامل انتقال بخش بزرگی از رانت نفت به کشورهای مصرف کننده بوده است؛ و تعادل زیست محیطی اتمسفر زمین را برهم زده است.

تئوری‌های گوناگون نئو کلاسیک موجود و فرای آن، همگی بر قانون عرضه و تقاضا پایه گذاری شده ولی این قانون و نظریه‌های استوار بر آن نتوانسته‌اند پاسخی قانع کننده به مسائل مربوط به نوسانهای بهای نفت در یکصد سال اخیر بدهند. این تئوری‌ها، نخست به توجیه نفت ارزان پرداخته‌اند؛ اما توضیح همه جانبه ماهیت بهای نفت به منظور بهره‌گیری پایدار از منابع پایان پذیر در راستای منافع ماز مدت کشورهای تولید کننده و سرانجام در راستای منافع دراز مدت جامعه بشری به نکته‌ای برجسته و راهبردی تبدیل شده است.

در ساختار بهای واقعی و عادلانه نفت چهار عامل نقش بنیادی دارد که بر پایه معیارهای دقیق علمی اثبات شدنی است:

۱- هزینه‌های جایگزین یا فرصت نفت (Marginal

اصول، عوامل و روند درازمدت قیمت یابی نفت در بازار جهانی

۱- هزینه‌های فرصت / جایگزین (Marginal Costs) و بهره مالکانه (عامل تجدیدنپذیری - Scar) city costs تئوری‌های کلاسیک ریکاردو و مارکس

پیش از هر چیز لازم است بدانیم که قیمت‌های روز نفت در بازارهای موجود بر پایه‌ی ارزان‌ترین نوع آن تعیین نمی‌شود، بلکه به فرض اینکه قوانین و مکانیسم‌های اقتصاد آزادی بی‌مانع اجرا شود. هزینه‌های گران‌ترین نفت است (هزینه‌های عرضه‌کننده جایگزین opportunity costs) که با توجه به قیمت تمام شده و میزان سود مورد نظر تولیدکنندگان آن، بهای واقعی نفت را در بازار رقم می‌زند. برخی از دانشمندان کلاسیک چون ریکاردو و مارکس با «تئوری رانت» برای مواد اولیه تجدیدنشدنی مانند نفت، این قوانین را به گونه‌ی قانع‌کننده به اثبات رسانده‌اند. بر پایه‌ی این تئوری، قیمت‌های بازار با افزایش تقاضا و کاستی گرفتن منابع نفتی، و با توجه به بهره‌گیری از منابع تازه که با افزایش هزینه‌ها همراه است. مانند منابع نفتی دریای شمال - بیشتر می‌شود.

بدین سان بهای نفت از یک سو تابع هزینه‌های فرصت یا جایگزین نفت $Poil = MC$ (Marginal Costs) است که این هزینه‌ها طبق نظریه‌ی ریکاردو^۲ با بالا رفتن تقاضا و بهره‌گیری از منابع پرهزینه‌تر، چنان که در نمودار (۱) نشان داده شده است، سیر صعودی می‌پیماید و از سوی دیگر بهای نفت بر پایه‌ی تئوری رانت کارل مارکس (Karl Marx) تابع بهره مالکانه و بهای روز منابع نفتی (Pre) نیز هست زیرا در جهان سرمایه‌داری، منابع طبیعی و از جمله منابع نفت، حتی پیش از اینکه استخراج شود شکل کالا به خود می‌گیرد و به کالای سرمایه‌ای تبدیل می‌شود.^۳ بر پایه‌ی نظریات ریکاردو و مارکس، بهای نفت دست کم تابع دو عامل: هزینه جایگزین و بهره مالکانه است که می‌تواند در فرمول $Poil = MC + Pre$ نمود یابد. بنابراین مالکان منابع نفت چه خود تولیدکننده باشند یا نباشند در چارچوب روابط سرمایه‌داری و به پشتوانه موقعیت انحصاری خود می‌توانند در قبال کالای سرمایه‌ای خود یعنی Pre بهره مالکانه یا رانتی را که بر پایه‌ی قوانین عرضه و تقاضا در بازار تعیین می‌شود

خواستار شوند. در نظریه مارکس، رانت بر دو گونه است: یکی رانت نسبی (DR) Differential Rant است که مالکین منابع مرغوبتر از آن بهره‌مند می‌شوند و دیگری رانت مطلق (AR) Absolute Rant که به علت موقعیت انحصاری مالکان به همه مالکان و چنان که در نمودار (۱) آمده است، حتی به پرهزینه‌ترین منبع تعلق می‌گیرد. این تئوری ساز و کار بازار در آمد کلان کشورهای حوزه خلیج فارس از رانت نفتی را توضیح نمی‌دهد، زیرا این کشورها از موهبت پایین بودن هزینه‌های تولید بهره‌مندند.^۴

۲- نرخ بهره در بازار مالی جهانی (عامل زمانی تجدیدنشدن Scarcity Time Costs) - تئوری نئو کلاسیک هو تلینگ

بهای نفت جز دو عامل یادشده، تابع عامل سومی یعنی زمان که در زیر به آن می‌پردازیم، نیز هست. چنانچه قوانین اقتصاد بازار حکم فرما باشد، بهای نفت باید با شدت بیشتری افزایش یابد. این عامل قیمت نفت دقیقاً تحت تأثیر ضریب بهره (rate of return) در بازار سرمایه مالی جهانی است. با توجه به اینکه منابع نفت پیش از استخراج هم به کالای سرمایه‌ای تبدیل شده است، مالکان این منابع در اصل دو گزینه تعدیل‌کننده دارند: می‌توانند نفت را، تا جایی که ظرفیت استخراج آنها اجازه می‌دهد، همین امروز استخراج کنند؛ دوم، به انتظار بالا رفتن قیمت بمانند و استخراج را به وقت دیگری در آینده موکول کنند. در بازارهای مالی با نرخ‌های بهره بالا، صاحبان نفت تمایل دارند این طلای سیاه را هر چه زودتر و با حجم بیشتر استخراج کنند تا پول حاصل از آن را با نرخ سود بالا در بازارهای مالی بین‌المللی سرمایه‌گذاری کنند. در صورت پایین بودن نرخ بهره پول، آنها ترجیح می‌دهند منتظر بمانند یا حتی تولید را کاهش دهند تا پس از بالا رفتن قیمت در بازار نفت، دوباره آن را افزایش دهند تا در آمد بیشتری به دست آورند. به علت وجود این ساز و کار تعدیل‌کننده در اقتصاد بازار، تولیدکنندگان مواد پایان‌پذیری همچون نفت در بازارهای موجود - چنانچه تنها عامل تعیین‌کننده در تصمیمات آنها قوانین بازار آزاد باشد - بیش از هر چیز گرایش به این خواهند داشت که از عرضه بکاهند، مگر آنکه بالا بودن نرخ بهره پول در بازار، ناگزیر میان عرضه‌کنندگان برای افزایش عرضه، رقابت پدید آورد.

و از آنجا که این نظریات مکمل یکدیگر نیز هستند، در این مقاله برای نخستین بار به یکدیگر گره می‌خورند و تئوری تازه‌ای به نام «تئوری ریکاردو-مارکس-هوتلینگ» عرضه می‌شود:

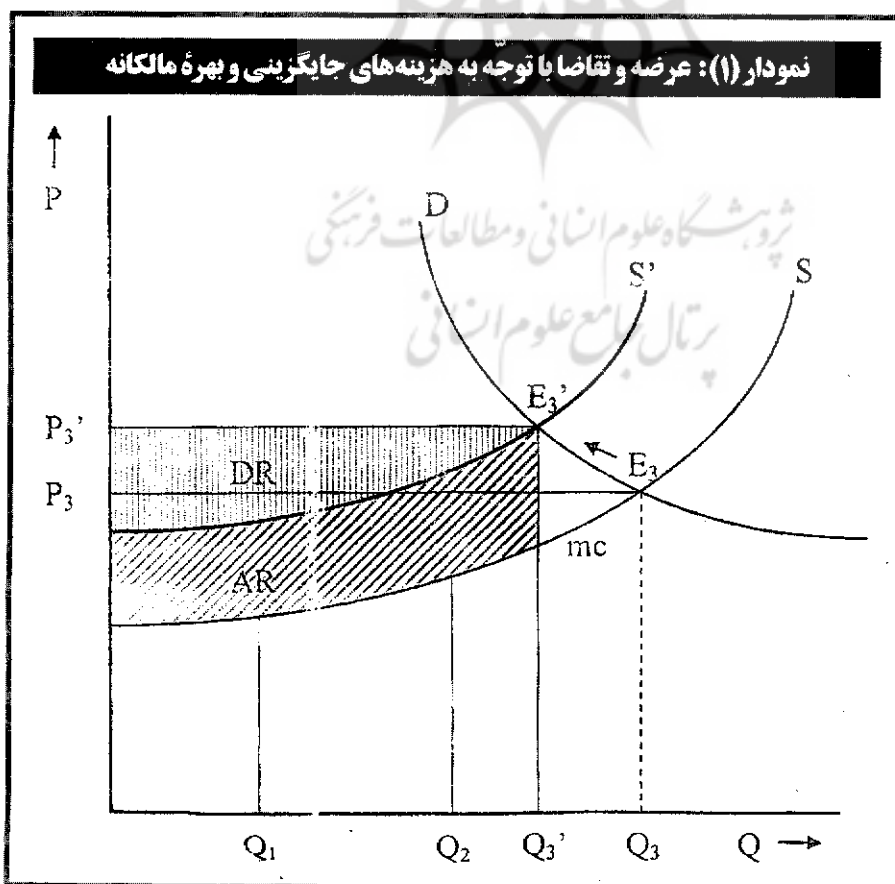
$$Poil = MC + Pre \cdot E^{\pi}$$

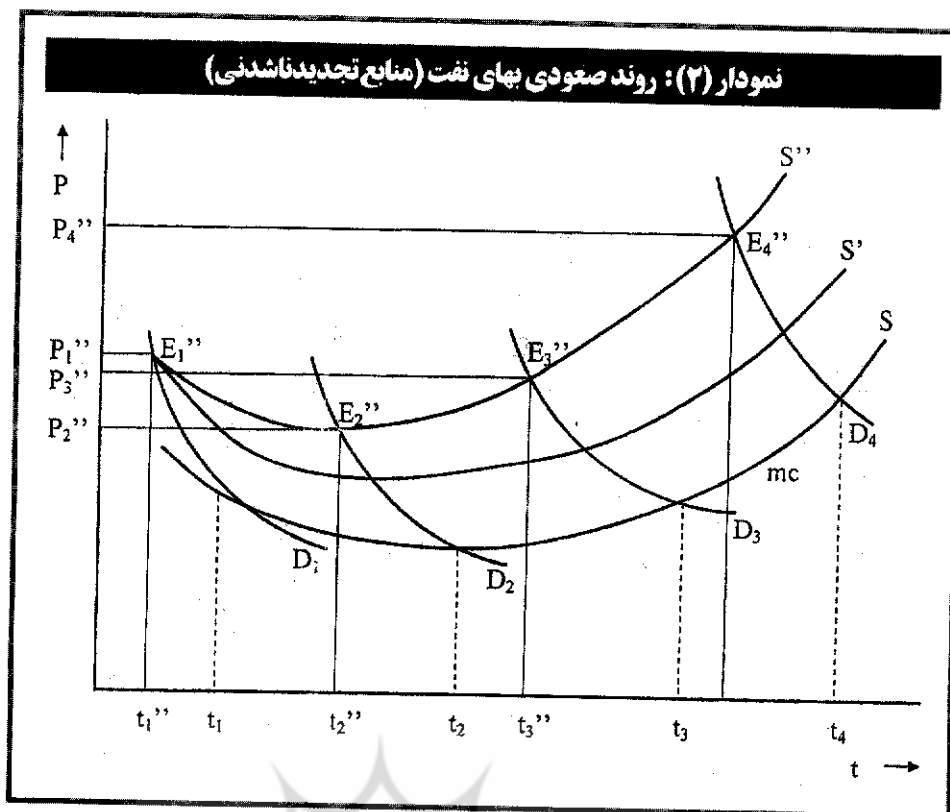
بر پایه این تئوری، نخست، بهای نفت (و دیگر منابع تجدیدناشدنی) P (Price) در تابعیت از زمان و در انطباق با منحنی عرضه S'' در نمودار شماره ۲ سیر صعودی دارد و دوم، در هر زمان یعنی t_1, t_2, t_3, t_4 و یا در نظر گرفتن این فرض که تقاضا در سطح بالاتری از هزینه‌های جایگزین (MC) و بهره مالکانه که در (محل تلاقی منحنی عرضه S'' با منحنی‌های تقاضای D_4) D_1, D_2, D_3, S, S' انعکاس می‌یابد قرار دارد. این نکته نیز بی‌اهمیت نیست که هزینه‌های جایگزین، در گذر زمان، به سبب پدید آمدن تکنولوژی‌های تازه در زمینه استخراج یا در مواردی کشف منابع جدید یا بازده طبیعی بیشتر تا هنگامی که این دو عامل مؤثر باشند، چنان که در نمودار هم نشان داده شده است، سیر نزولی داشته و از این رو بهای نفت هم به‌رغم دو عامل دیگر یعنی بهره مالکانه و

هارولد هوتلینگ (Harold Hotelling) اقتصاددان نئوکلاسیک آمریکایی، در ۱۹۳۱ این ترزا مطرح کرد که به علت تأثیر متقابل عواملی چون میزان تولید، قیمت بازار و نرخ بهره، بهای مواد خام پایان‌پذیر در ازمدت به گونه تصاعدی و دست‌کم معادل ضریب بهره ارزش سرمایه‌های پولی بر پایه قاعده تعیین میزان بهره از بهره، مطابق با فرمول $Pre \cdot E^{\pi}$ افزایش خواهد یافت که Pre بهای روز نفت استخراج نشده، r ضریب بهره در بازار سرمایه مالی و t مدت زمان انتظار است.^۵

۳- همه عوامل اقتصادی مؤثر در تعیین بهای نفت، در ارتباط با هم

پس از توضیحات اساسی درباره این سه عامل بزرگ، می‌توانیم تئوری کلی تری در مورد بهای نفت ترسیم کنیم که می‌تواند هم برای برآورد بهای واقعی نفت در بازار جهانی در حال حاضر و هم پیش‌بینی آن در آینده کاربرد داشته باشد. بر این پایه که عوامل عمده هزینه‌ای در این تئوری، چنان که در فرمول زیر آورده شده، هر یک بازگوکننده نظریه یکی از سه نظریه پرداز کلاسیک و نئوکلاسیک جهانی است،





شرکت کنندگان در رقابت، خود تعیین کننده و حاکم بر تعریف اولویت‌ها و معیارهای تصمیم‌گیری خویش باشند. این اصل، پیش‌فرض همه تئوری‌های نئو کلاسیک تعادل و اقتصاد بازار است که نقش کلیدی دارد. اما حق حاکمیت شرکت کنندگان در اقتصاد بازار، بی‌آزادی انتخاب و حق تعیین اولویت‌ها، تصور ناشدنی است. به سخن دیگر، این حق به گونه‌ای جدانشدنی یا دموکراسی پیوند خورده است. بدین‌سان، بهای نفت تابع عامل چهارمی نیز هست که این عامل مهمترین ضامن شکل‌گیری طبیعی قوانین اقتصادی بازار و تعیین بهای متوازن در بازار است. دلیلی علمی هم وجود ندارد که آثار متقابل قوانین عرضه و تقاضا در بازار و دموکراسی در روابط درونی کشورها محدود شود. این قوانین هم در روابط تجاری بین دولت‌ها و هم در اقتصاد جهانی و بخش نفت صادق است. از این رو این پرسش مطرح می‌شود که آیا این پیش‌شرط اجتماعی کاربرد یافتن مکانیسم‌های بازار در بخش تولید، عرضه و تقاضای نفت از آغاز تاکنون ملموس بوده است و اینکه چرا بهای نفت با پا گرفتن بازار جهانی نفت از ۱۹۲۰ به جای اینکه طبق تئوری جامع یاد شده در بالا، همچنان که بهای زمین به گونه تصاعد هندسی بالا رفته افزایش پیدا کند، پیوسته کاهش یافته است.

عامل زمان، برای مثال در E_2'' (نقطه توازن) نسبت به E_1'' در آغاز پایین می‌آید ولی در درازمدت و در صورتی که روند جهانی تقاضا شدت یابد و به علت محدود بودن منابع طبیعی یا بازده بالا، به کار گرفتن منابع نفتی با بازدهی کمتر در دستور کار قرار گیرد، آنگاه تکنولوژیهای تازه در زمینه استخراج فقط تأثیر نسبی خواهد داشت و دیگر مانع سیر صعودی بهای نفت نخواهد شد.

در تحلیل بالا، همواره کارکرد داشتن همه مکانیسم‌های بازار آزاد پیش شرط تعیین بهای نفت بر پایه ترکیب هزینه‌های سه گانه بوده است زیر قیمت‌یابی که نشان‌دهنده توازن عرضه و تقاضا باشد، بی‌کارایی مکانیسم‌های بازار آزاد و بویژه استقلال اقتصادی عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان بی‌معنی است. از این رو عامل چهارمی نیز در کنار عوامل سه گانه یاد شده در بالا، در تعیین بهای نفت در بازار جهانی نقش دارد و چنان که در زیر توضیح داده می‌شود، نقش آن حتی تعیین کننده است.^۶

۴- استقلال سیاسی و دموکراسی در کشورهای تولید کننده قوانین بازار تا آنجا است می‌آید که همه

بهای نفت در بازار جهانی از سال ۱۹۲۰

میلادی تاکنون

۱- تئوری وفور منابع طبیعی سولو (Solow)

برای پاسخگویی دقیق، علمی و تجربی به پرسش طرح شده، لازم است تاریخچه بازار نفت را از زمان استخراج چشمگیر نفت در سال ۱۸۶۱ تاکنون، به دو دوران متمایز تقسیم کنیم: نخست، سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۹۲۰ که نفت بیشتر در ایالات متحده آمریکا تولید و مصرف می‌شد و دوم، دوران پس از ۱۹۲۰ که در آن نفت از شکل منطقه‌ای خود بیرون آمده و به کالایی در بازار جهانی تبدیل شده است.

چنان که روند بهای نفت در ایالات متحده آمریکا در دوران نخست یعنی پیش از ۱۹۲۰ نشان می‌دهد (نمودار ۳)، تغییرات و نوسانات بهای نفت با تئوری جامع بهای نفت (که در بالا مطرح شد) همخوانی دارد. بهای نفت در سایه تکنولوژیهای تازه در زمینه استخراج، از ۱۸۶۱ تا ۱۸۸۰ به گونه ملموس پایین می‌آید و پس از آن بارشد پیوسته تقاضا تا ۱۸۹۵ روند صعودی چشمگیر می‌یابد. با پیدا شدن منابع تازه در اواخر سده ۱۹ میلادی و افزایش نسبی عرضه نسبت به تقاضا، بهای نفت بار دیگر به گونه موقت روند نزولی می‌گیرد و در پی کمیابی دوباره منابع داخلی به سطح بالاتری می‌رسد. بی‌گمان در این دوره تاریخی تشکیل بازار نفت در ایالات متحده، همه عوامل سه‌گانه هزینه‌های اقتصادی تعیین بهای نفت و همچنین عامل اجتماعی، یعنی وجود دموکراسی و کارایی مکانیسم‌های بازار آزاد، روند و نوسانات بهای نفت اثر گذاشته و همان منحنی تئوری ریکاردو-مارکس-هوتلینگ (نمودار ۲) در این دوره آشکار است. هر چند این منحنی تا سال ۱۹۲۰ دوبار تکرار می‌شود (نمودار ۳)، اما روند بهای نفت پس از آن سال که نقطه عطفی در تاریخ قیمت‌یابی نفت به‌شمار می‌رود (زیرا صنعت نفت از آن به بعد جهانی می‌شود) یکسره دگرگون می‌شود و دیگر سیر صعودی برای چند دهه به چشم نمی‌خورد. برعکس، بیش از نیم سده یعنی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۴ میلادی بهای نفت در بازار جهانی یا در حال نزول است یا اینکه در بهترین حالت، یک تا دو دلار برای هر بشکه افزایش می‌یابد. همانند اکثریت قریب به اتفاق

نظریه پردازان نئو کلاسیک، رابرت سولو (Robert Solow) نظریه پرداز آمریکایی و برنده جایزه نوبل در رشته اقتصاد، در مقاله مشهور خود «اقتصاد منابع طبیعی یا منابع طبیعی اقتصاد» در سال ۱۹۷۴، با توجه به کاهش مستمر بهای نفت در نیم سده گذشته به این ارزیابی رسید که برخلاف نظریه هتلینگ و پیش‌بینی وی که بهای نفت در درازمدت بالا خواهد رفت، منابع نفتی و همه منابع طبیعی در سطح بین‌المللی را بعنوان منابع پایان‌ناپذیری که به وفور قابل دسترسی است، تعریف کرد. البته این ادعای سولو تنها با دید جزءگرا (Selective) و غیر تاریخی درباره روند بهای نفت در ایالات متحده پیش از جهانی شدن بخش نفت مطرح شده است و در آن پیش‌شرط اجتماعی کاربرد مکانیسم‌های بازار آزاد مورد توجه قرار نگرفته است و بنا بر این از دید وسیع علمی و تاریخی بی‌ارزش است. اما از آنجا که ادعای سولو مبتنی بر وفور منابع سرشار در جهان، چیزی جز یک پیش‌بینی، آنهم بی دلایل قابل اثبات و دور از منطق تئوریک اقتصادی نمی‌توانسته باشد، لازم است دلایل علمی و قابل اثباتی در توضیح روند نزولی بهای نفت در بازار جهانی داده شود.

۲- تئوری قیمت دمپینگ

سولو در مقاله خود نه تنها به این واقعیت اهمیت نداده که به هنگام جهانی شدن صنایع نفت هنوز بیش از ۷۵ درصد از جمعیت جهان در شرایط غیر صنعتی به سر می‌برده‌اند و از این رو تقاضایی هم برای نفت و تولیدات نفتی نداشته و لذا وفور منابع نفتی کشف شده جدید بویژه در منطقه خلیج فارس می‌توانسته امری موقت و نه دائم باشد، بلکه به پیش شرط عمده توازن عرضه و تقاضا در بازار آزاد را که همانا استقلال اقتصادی دوطرف عرضه و تقاضا کننده و کارکرد مکانیسم بازار آزاد است توجه نکرده است؛ در حالی که نبود دموکراسی و استقلال اقتصادی در کشورهای تولیدکننده خلیج فارس و آمریکای جنوبی در آن زمان، به گونه‌ای که در زیر توضیح داده می‌شود، مهمترین عامل کاهش پیوسته بهای نفت بوده است. برای بررسی دقیق‌تر این فرضیه، باید دو دوره تاریخی پس از ۱۹۲۰ از هم تمیز داده شود: در دوره نخست، شرکت‌های بزرگ چند ملیتی نفتی، حاکمیت مطلق را در استفاده از منابع نفتی خلیج فارس داشتند. این دوره تا اوایل دهه هفتاد ادامه یافت. دوره دوم از اوایل دهه

بدین سان تعیین بهای مبتنی بر دمپینگ برای نفت که مالک حقیقی منابع آن جامعه بشری است و به حکم تاریخ به انحصار شمار اندکی از ملت‌ها در آمده است، چیزی جز آن نمی‌تواند باشد که صاحبان امروزی این منابع، به زیان نسل‌های آینده در کشور خود و سرانجام به زیان نسل‌های آینده در جامعه بشری، یارانه‌هایی با ارقام نجومی چند هزار میلیارد دلاری به مصرف کنندگان امروزی نفت می‌دهند. دادن این یارانه‌های هنگفت نفتی به مصرف کنندگان، از لحاظ صدمه زدن به عدالت بین نسلی و به هم ریختن تعادل آب و هوایی در سطح جهان به همان اندازه فاجعه‌بار است که دادن یارانه‌های غیر منطقی و بی‌هدف با ارقام شگفت‌انگیز از درآمد ملی در برخی از کشورهای عضو اوپک و از جمله ایران به ثروتمندترین اقشار جامعه.

بی‌دلیل نبود که در ۱۹۵۱، ملی کردن صنعت نفت هدف اصلی تنها دولت دموکراتیک در تاریخ ایران و سراسر منطقه خاورمیانه قرار گرفت و دولتی که با نام مصدق پیوند خورده بود بعنوان نخستین مجری حاکمیت ملی در سراسر خاورمیانه سربر آورد. اگر این دولت در سال ۱۹۵۳ به دست سیا سرنگون و دیکتاتوری شاه جانشین آن نمی‌شد، می‌توانست در آن دوران الگوی حرکت همه ملت‌های منطقه برای راه‌اندازی موج دموکراسی شود. آیزنهاور تشخیص داد که با گرفتن دموکراسی در خاورمیانه می‌تواند خطری برای رشد اقتصادی و الگوی مصرف و رفاه اجتماعی از نوع آمریکایی باشد؛ از این رو برای سرنگونی دولت ملی مصدق به بهانه خطر گسترش کمونیسم به سیا چراغ سبز نشان داد. آیا این نمونه، گواهی تاریخی بر این نکته نیست که دولت‌های غربی تشنه نفت، با همه توان در پی از میان بردن حق حاکمیت و استقلال ملی عرضه کنندگان مستقل در بازار نفت بوده‌اند تا از این راه منطق اقتصاد بازار خنثی شود و نقش کلیدی خود را در تعیین بهای عادلانه نفت از دست بدهد؟

نفت مهم‌ترین ماده سرعت دهنده رشد اقتصادی است. از این رو افزایش بهای نفت، آهنگ رشد اقتصادی را کند می‌کند و باری است بر دوش مصرف‌کننده. بر پایه برآوردهای آژانس بین‌المللی انرژی (IEA)، در کشورهای عضو سازمان همکاری‌های اقتصادی (OECD)، در برابر افزوده شدن ۱۰ دلار آمریکا به بهای هر بشکه نفت، ۰/۴ درصد از رشد اقتصادی کاسته می‌شود. از سوی دیگر، افزایش بهای نفت در آمد و توان مالی کشورهای تولیدکننده

هفتاد میلادی آغاز می‌شود و در آن، موج ملی شدن صنایع نفت در همه کشورهای عضو اوپک پا می‌گیرد. در دوره نخست، دولت‌های مالک نفت در «جنوب»، بعنوان شرکت‌کننده در بازار، همه حقوق و امتیازات خود را به شرکت‌های بین‌المللی نفت منتقل کرده بودند و تنها سهمی معادل ۱۰ تا ۲۰ درصد از سود به آنها می‌رسید. این شرکت‌ها از ترس دوام نداشتن این گونه قراردادهای غارت‌گرانه، برای چهار دهه با همه توان به استخراج افسار گسیخته نفت از چاه‌ها پرداختند تا سود حاصل از آن را (چنان که هوتلینگ معتقد بود) در بازارهای مالی جهانی سرمایه‌گذاری کنند.

رقابت سخت برای تبدیل کم هزینه نفت ارزان به سرمایه نقدی از یک سو شرکت‌های نفتی چند ملیتی را از لحاظ مالی به صورت مقتدرترین شرکت‌های جهان در آورد و از سوی دیگر، برای چند دهه باعث ایجاد مازاد تولید نفت با قیمتی کمابیش ثابت و معادل ۱ تا ۲ دلار در هر بشکه شد. در حالی که سرازیر شدن نفت ارزان از منابع خاورمیانه سنگ بنای الگوی مصرف انبوه (فور دیسم) در اقتصاد آمریکا و جوامع اروپایی را می‌گذاشت، همه ملت‌های منطقه خلیج فارس برای همیشه بخشی از ثروت‌های طبیعی خود را از دست می‌دادند. نخبگان در کشورهای نفت خیز، قراردادهای استثماری نفتی را پذیرفتند، زیرا رهبری دولت‌ها تنها بر پایه منافع فردی و گروهی بود، نه منافع ملی و منافع نسل‌های آینده. چنانچه دولت‌ها قدرت را از راه دموکراتیک به دست آورده بودند، چنین قراردادهایی هرگز نمی‌توانست بسته شود. بدین سان دیگر قیمت متأثر از کمیابی (Scar city Price) زمینه خود را از دست می‌داد و عامل نایابی در تعیین بهای نفت $Pre. e^t$ به جای طی کردن سیر صعودی هندسی تبدیل به رقم ناچیزی $a < Pre. e^t$ می‌شد که بخشی از آن بعنوان رانت نفت به کشورهای مالک منابع سرشار نفت می‌رسید. در این دوران بهای ناشی از دمپینگ جایگزین بهای مبتنی بر تجدید ناشدن نفت می‌گردد.

$$Poil \text{ dumping} = mc + a < mc + P_{re} \cdot e^t$$

بهای مبتنی بر دمپینگ، به روایت علم اقتصاد، در حقیقت از راه سیاست‌های یارانه‌ای برای تأمین اهداف اجتماعی یا اقتصادی به سود بخش‌های ضعیف اقتصاد ملی قابل تصور است و هزینه این گونه قیمت‌ها را که برای مدتی کوتاه، آنهم در بخشی کوچک از اقتصاد ملی اعمال می‌شود، اکثریت شهروندان با پرداخت مالیات متقبل می‌شوند.

را بالای می برد. بدین سان بهای نفت دارای کارکردی دوسویه است: از یک سو آهنگ رشد اقتصادی کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری را تند یا کند می‌کند و از سوی دیگر اهرمی است برای تعیین چگونگی تقسیم درآمدها یا رانت نفتی در سطح جهان. کشورهای عضو OECD بعنوان مصرف‌کنندگان اصلی نفت، به هر دو دلیل یاد شده، همواره خواهان پایین بودن بهای نفت بوده‌اند و هنوز هستند. آنها انتظار دارند که عرضه نفت در بازار بین‌المللی بسیار انعطاف‌پذیر و قیمت‌های آن در سطح پایین عرضه شود. به این ترتیب آنها نه تنها امکان دستیابی به نرخ رشد اقتصادی بالاتری می‌یابند، بلکه توزیع درآمدهای نفتی را نیز به سود خود تغییر می‌دهند و با این تغییر، درآمدهای سالانه چند صد میلیارد دلاری برای خود تضمین می‌کنند. در عمل، نفت ارزان، در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی ابزاری مؤثر برای توافق‌های سیاسی داخلی فراقشری بوده است؛ ابزاری که به هزینه دیگران، رفاه و ثبات سیاسی درونی را تضمین می‌کند. اضافه تولید نفت و دیگر سوخت‌های فسیلی در بازار بین‌المللی در هفتاد سال اخیر - با وجود پایان‌پذیری منابع - در همخوانی کامل با منافع این کشورها صورت گرفته است. مازاد تولید دائم و ساختاری نفت در بازار جهانی در تاریخ نظام سرمایه‌داری نه تنها بی‌سابقه بوده، بلکه از هیچ قاعده یا منطق اقتصاد بازار نیز پیروی نمی‌کند، چرا که تولیدکنندگان در برابر مازاد تولید و کاهش قیمت‌ها، به گونه معمول تولید را کاهش می‌دهند، ولی نه در بخش اقتصاد نفت، یعنی در بخشی از اقتصاد که به علت پایان‌پذیری منابع، بر پایه منطق اقتصاد بازار باید بیش از هر بخش دیگر به جای مازاد تولید به کاهش هر چه بیشتر عرضه گرایش داشته باشد.

۳- تأثیر دگرگونی‌های ساختاری در کشورهای

غیرصنعتی تولیدکننده بر بهای نفت

بی‌گمان، هر اس شرکت‌های چندملیتی نفتی بجا بود، چرا که قرارداد‌های استثماری نمی‌توانست چندان دوام داشته باشد. رژیم‌های دیکتاتوری، زیر فشارهای مردمی برای ایجاد مشروعیت سیاسی بیشتر، ناگزیر شدند در اوایل دهه هفتاد صنایع نفت را ملی اعلام کنند و بخشی از حق حاکمیت خود در اقتصاد بازار را باز یابند. در سال ۱۹۷۴ بر اثر جنگ اعراب و اسرائیل و در سال ۱۹۷۹ به علت انقلاب

ایران دو جهش قیمتی پدید آمد: نخست از بشکه‌ای ۲ به ۱۰ دلار و سپس به بشکه‌ای ۴۰ دلار آمریکا. با وجود حاکمیت صوری کشورها بر منابع نفت خود، شرایط عادی شدن روابط نیروهای شرکت‌کننده در بازار نفت، یعنی میان عرضه و تقاضا، چندان نیابید، زیرا دموکراتیزه کردن جامعه به معنای ایجاد رقابت آزاد سیاسی در کشورهای نفت‌خیز برای جستجوی بهترین راه تأمین منافع ملی در بازار جهانی نفت، پس از دولتی شدن سکوها نفتی هم صورت نگرفت. فرمانروایان کشورهای وابسته به دلارهای نفتی بیشتر می‌خواستند دست به معامله پایایی بزنند و بر پایه آن در برابر تعدیل بهای نفت، حاکمیت خود را تضمین کنند و به همکاری نظامی با آمریکا بپردازند. ملت‌های کشورهای نفت‌خیز، دولتها در بسیاری از سرزمینهای نفت‌خیز به علت نداشتن مشروعیت سیاسی و نیز در کار نبودن نظارت ملت، به آسانی می‌توانند زیر فشار نیروهای بیرون مرزی قرار می‌گیرند. این نکته بیش از همه در مورد سه الیگارش استوار بر دلارهای نفتی در عربستان، کویت و امارات متحده عربی با سهمیه‌ای نزدیک به ۲۰ درصد از نفت جهان صادق بود. این دولتها، حتی دور از منافع و علائق قبیله‌ای خود، نقش دستیار دولتهای غربی را عهده‌دار شدند. این الیگارش‌های سه‌گانه در خلیج فارس با بالانگهداشتن ظرفیت تولید و استخراج ناپایدار نفت و پیروی از یک سیاست هماهنگ شده در تعیین مقدار و بهای نفت در اوپک، باعث ایجاد اضافه تولید نفت در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ شدند. در سایه ظرفیت چشمگیر تولید در کشورهای عضو اوپک و پرهزینه بودن دیگر منابع نفت و انرژی بیرون از اوپک، بویژه در دریای شمال، بهای نفت در اواخر دهه ۹۰ از بشکه‌ای ۴۰ به ۱۰ دلار آمریکا رسید و قطع ناگهانی استخراج و عرضه نفت کویت و عراق در جریان بحران کویت نیز که چیزی نزدیک به ۲۰ درصد از سهمیه کشورهای عضو اوپک بود، برخلاف انتظار همگان، باعث افزایش بهای نفت نشد. سعودی‌ها در کوتاه‌ترین زمان مسکن خلأ موجود در بازار را با افزایش حجم تولید خود پر کردند.

در دورانی نزدیک به هفت دهه، کشورهای صنعتی توانستند تا آغاز دهه هفتاد با بستن قرارداد‌های ناعادلانه و مشکوک در زمینه استخراج و بهره‌برداری و سپس با همکاری‌های هدفمند و در بهترین حالت با برقراری حکومت‌های نیمه‌مستقل در برخی از کشورهای صادرکننده

صنعتی و دموکراتیزه شده از يك سو و جهان پیشاسرمایه‌داری، صنعتی نشده و غیردموکراتیک از سوی دیگر جایگزین شد. زیر فشار مازاد تولید همیشگی و در سایه قرار دادهای نواستعماری، منابع نفتی در عمل نقش کالای سرمایه‌ای بودن خود را از دست داد و ارزش سرمایه‌ای این منابع PTE به سوی صفر گرایش یافت و بهای نفت، چنان که در بخش مربوط به تئوری بهای مبتنی بر دمپینگ آمد، به سطح بسیار پایین هزینه‌های تولید نفت در منطقه خلیج فارس نزدیک شد.

دوره سوم، در پرتو دگرگونیهای ساختاری در کشورهای منطقه خلیج فارس و دیگر کشورهای تولیدکننده نفت و هویت یافتن اوپک، از ابتدای دهه ۷۰ میلادی آغاز شد و شاهد دو جهش شگفت‌آور بهای نفت بود. این دو جهش یا پرش قیمت را می‌توان نتیجه فشار سنگینی دانست که بر اثر اختلاف سطح بالای طبیعی و سطح بسیار پایین و ساختگی بهای نفت پدید آمده بود: همچون آبی پرفشار در سطح پایین که می‌خواهد از نخستین روزنه، فواره‌وار و با شدت به سمت بالا جریان یابد تا اختلاف سطح جبران شود.

در این دوران که می‌توان آنرا «دوران گذار» نیز نام نهاد، کشورهای خریدار نفت بار دیگر توانستند با تأسیس آژانس بین‌المللی انرژی (IEA) و سیاست‌گذارهای واکنشی میان مدت، اقتدار نوپای اوپک را برهم زنند و از ۱۹۸۵ میلادی یعنی در اوج جنگ ایران و عراق، بار دیگر شرایط پیشین (مازاد تولید نفت و بهای مبتنی بر دمپینگ) را تا اواخر دهه ۹۰ میلادی پدید آورند. در حقیقت، جنگ ایران و عراق کاراترین ضربه به شالوده اوپک بود و برای نخستین بار این نهاد برپا شده از سوی کشورهای در حال توسعه و تولیدکننده نفت در بازار جهانی نفت و انرژی را دستخوش پراکندگی درونی، رقابت برای تولید بیشتر و بی‌اعتمادی متقابل کند. اما دولت ایران در دوره نخست ریاست جمهوری آقای خاتمی توانست با درپیش گرفتن سیاست تنش‌زدایی و اعتمادسازی در منطقه، مهمترین تولیدکنندگان نفت در منطقه و بویژه سیاستهای نفتی ایران و عربستان را به هم نزدیک سازد و به اقتدار دوباره اوپک در بازار جهانی نفت کمک کند.

بر بستر این تحلیل اقتصادی-سیاسی از بازار بین‌المللی نفت، باید در جریان روند دموکراتیزه شدن بر این

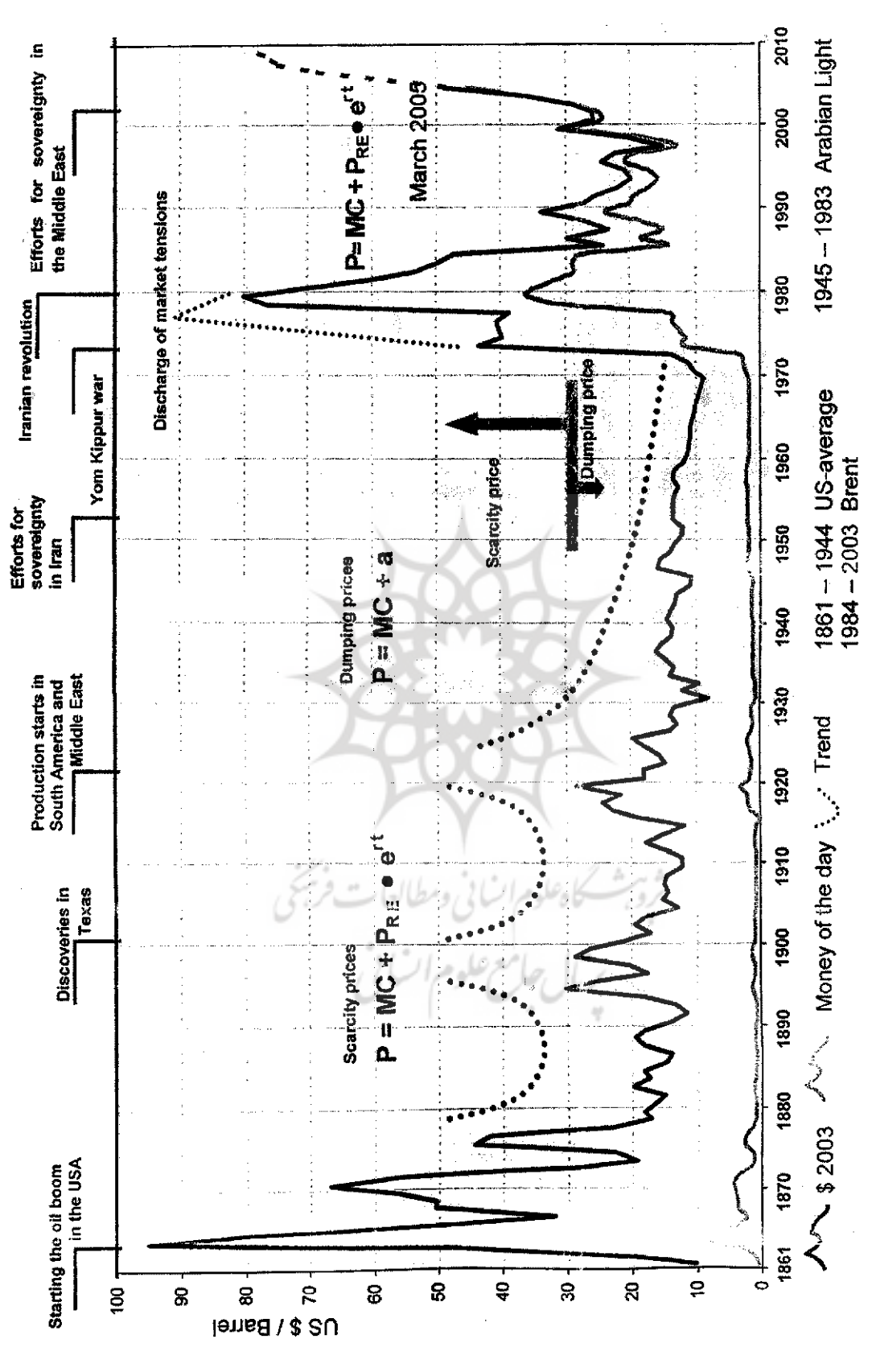
نفت در خاورمیانه، قوانین اقتصاد بازار را از اعتبار بیندازند. از این رو با وجود افزایش پیوسته تقاضا و پایان گرفتن تدریجی منابع، نایابی و قیمت‌های ناشی از نایابی (scarcity prices) هرگز در بازار نفت رخ ننمود و در سایه مازاد تولید ساختگی، رژیم نفت ارزان پدید آمد. بدین سان، نبود دموکراسی در کشورهای تولیدکننده نفت، در سراسر سده بیستم نقشی تعیین‌کننده در ایجاد قیمت‌های ناموزون، ناعادلانه و ساختگی بر پایه دمپینگ در سطحی بسیار پایین و ناپایدار داشته است. باید دانست که نبود دموکراسی علت بنیادین ولی نه قطعی اضافه تولید با قیمت‌های پایین بوده و هست و عوامل سیاسی دیگر (چون تبدیل شدن دلارهای نفتی به کالاهای نظامی)، رشد تدریجی تسلیحات نظامی (در سایه جنگهای خلیج فارس و بویژه جنگ ایران و عراق)، برنامه‌های بازسازی و اهرم‌های اقتصادی (مانند افزایش نرخ بهره در ایالات متحده در سال‌های دهه ۸۰، بدهی‌های خارجی کشورهای صادرکننده نفت و برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول) و... هر يك به سهم خود در ایجاد اضافه تولید نقش داشته است.^۸

ارزیابی کلی بهای نفت از ۱۸۶۱ میلادی تا کنون

با توجه به جزئیات تحلیل بالا، روند صدوپنجاه ساله بهای را می‌توان به سه دوران متمایز تقسیم کرد: نخست از ۱۸۶۱ تا ۱۹۲۰ که در آن تولید نفت بیشتر به ایالات متحده محدود می‌شود. در این دوره شصت ساله، روند قیمت‌های نفت، چنان که در بالا آورده شد، درست با تئوری ریکاردو-مارکس هو تلینگ («قیمت بر پایه تجدیدناشدن نفت») همخوانی دارد (مقایسه این دوران در شکل ۳ با شکل ۲).

دوران دوم را که از ۱۹۲۰ آغاز شده و تا اوایل دهه ۷۰ ادامه یافته می‌توان به دوران «بهای مبتنی بر دمپینگ» نامگذاری کرد. با پیدا شدن منابع نفتی سرشار در منطقه خلیج فارس و آمریکای جنوبی یعنی مناطقی صنعتی نشده با اقتصاد پیشاسرمایه‌داری و حکومت‌های استبدادی و عشیره‌ای، کاربرد مکانیسم‌های بازار آزاد تضعیف شد و رفته‌رفته نقش بنیادین خود را در قیمت‌یابی نفت یکسره از دست داد. مکانیسم‌های بازار آزاد در آن دوران، در عمل با مکانیسم‌های قدرت نامتوازن میان دو قطب سرمایه‌داری،

نمودار (۳): ارزیابی کلی بهای نفت از سال ۱۸۶۱ میلادی تا کنون



graph: Massarat/ source: BP

کارهای اقتصاد بازار، تا آن جا که در چارچوب منافع عام ملت‌های ذینفع باشد، در مسیری مخالف ایده توسعه پایدار قرار نخواهد گرفت. دموکراتیزه شدن کشورهای صادرکننده نفت سنگ بنای یک استراتژی جهانی پایدار برای تولید انرژی و پاسداری از محیط زیست و آب و هوای زمین است. پروژه تازه «دموکراتیزه کردن خاورمیانه بزرگ» نو محافظه کاران آمریکایی بر پایه این تحلیل، در تناقض با سیاست‌های سلطه‌جویانه و نیز با سیاست کنونی ایالات متحده در زمینه حفاظت از آب و هوا قرار می‌گیرد، چرا که دموکراتیزه کردن و حاکمیت مستقل دولت‌های خاورمیانه، راه‌پروژه‌ها و گران نظامی برای ایجاد امنیت و تأمین انرژی را بهبود و زائد می‌سازد. خود تجارت آزاد عادلانه به تنهایی می‌تواند به برقراری چنین امنیتی بینجامد. افزایش بهای نفت زندگی مرفه آمریکاییان، با مصرف بسیار سنگین انرژی، را با دشواری‌هایی روبه‌رو خواهد کرد. شاید هم نو محافظه کاران بخواهند یا گمان کنند که ایالات متحده همچنان می‌تواند بر منابع نفتی خاورمیانه و بازار جهانی نفت در آینده نیز از راه دیگری سلطه داشته باشد: صدور دموکراسی بعنوان نقاب تازه‌ای برای سیاست سلطه‌جویانه!

نتیجه‌گیری برای تئوری تجارت و تقسیم کار بین‌المللی

قیمت‌های متوازن بر پایه قانون عرضه و تقاضا در بازارها تنها هنگامی می‌تواند قیمت‌های واقعی و عادلانه کالاها را در بازار بازتاب دهد که دموکراسی در جامعه برقرار باشد زیرا عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان در شرایط دموکراتیک می‌توانند مستقل عمل کنند و از این رو نتوانند رقابت این دو گروه در قیمت‌سازی و تقسیم کار جهانی اثرگذار است، نه موقعیت‌ها و دخالت‌های انحصاری. اما نظریه پردازان نئو کلاسیک در زمینه تجارت و تقسیم کار بین‌المللی از جمله ساموئلسون برنده جایزه نوبل در اقتصاد، در عمل این پیش شرط بنیادی نئو کلاسیک را در ارزیابی‌های خود به فراموشی سپرده‌اند و چنین تعبیر می‌کنند که گویا دموکراسی و تجارت بین‌المللی ناگزیر «مکمل یکدیگرند و حتی کشورهای در حال توسعه جنوب نیز در بازار جهانی از استقلال کامل برخوردارند.^۱ اینکه نئو کلاسیک‌ها

واقعیّت انگشت گذاشت که دولتها در کشورهای نفت خیز، قاطع تر از گذشته، مصالح و منافع درازمدت ملی را در نظر خواهند گرفت و همچنین به دنبال این هدف خواهند رفت که بهای نفت - به زبان نظریه پردازان نئو کلاسیک - بر پایه آشتی دادن منافع جمعی و ملی تعیین شود؛ بدین معنا که بازار ساختگی، ناموزون و یکجانبه‌ای که تنها به سود خریداران است، با بازاری طبیعی که تعادلی میان عرضه و تقاضا برقرار می‌کند، جایگزین شود.

احزاب آزاد و مستقل در دموکراسی‌های موعود کشورهای نفت خیز، از شرکت زنده و فعال در بحث‌های درون اجتماعی بر سر استقلال حاکمیت و مصالح ملی‌گریزی ندارند. آنها مسائلی چون میزان استخراج نفت و استراتژی تعیین بهای نفت از یک سو، و کاهش وابستگی اقتصاد به درآمد نفت را از سوی دیگر، به مهم‌ترین موضوعات در مبارزات انتخاباتی تبدیل می‌کنند تا رأی اکثریت را به دست آورند. این امر موجب کاهش، و نه افزایش تولید نفت خواهد شد. گذشته از آن، افزایش تقاضای نفت در چین و هند از یک سو و فرسودگی و پایان‌پذیری روزافزون چاه‌های نفت از سوی دیگر بر سیر صعودی بهای نفت اثر خواهد گذاشت.

بهای مبتنی بر تجدید نشدن نفت و توسعه پایدار در جهان آینده

تنها عامل جلوگیری از افزایش بهای نفت، توسعه تکنولوژی بهره‌گیری انرژی‌های تازه و تجدیدشدنی (انرژی بادی، خورشیدی و هیدروژنی) است که با بالا رفتن بهای نفت، بیشتر مقرون به صرفه می‌شوند. بدین سان، بهای نفت برای نخستین بار در بازار جهانی در بر تو امکانات طبیعی و توازن عرضه و تقاضا تعیین خواهد شد؛ تحولی که در بهبود آب و هوای کره زمین هم نقشی کلیدی خواهد داشت. بهایی که با آن بتوان گرایش تدریجی از انرژی‌های فسیلی به انرژی خورشیدی را متحقق ساخت، باید بسی بالاتر از بشکه‌ای ۳۰ دلار و حتی ۵۰ دلار باشد. به این ترتیب مکانیزم‌های نظم و هدایت بازار نفت می‌تواند به کارسازترین ابزار رویارویی با سیاست‌های کنونی در زمینه انرژی بر پایه اسراف بی اندازه در مصرف و دادن یارانه‌های بسیار سنگین به مصرف کنندگان، تبدیل شود. ساز و

دموکراتیزه شده / پیشرفته و نیمه دموکراتیک / در حال توسعه، پیش از اینکه متأثر از منطق «اختلاف نسبی هزینه‌های عوامل تولید» باشد، از نبود دموکراسی در کشورهای جنوب یا اختلاف سطح دموکراسی مایه می‌گیرد. این نظریه توضیح می‌دهد که چرا تا کنون کشورهای شمال برخلاف آنچه ثو کلاسیکها ادعا می‌کنند، نه به گونه‌ی نسبی بلکه به گونه‌ی نامتعادل از نتایج رفاهی مبادله کالا و تقسیم کار بهره‌مند شده‌اند.

با توجه به این تئوری اقتصادی-سیاسی قیمت‌سازی کالاها و تقسیم کار جهانی لازم است در تئوریهای ثو کلاسیک به گونه‌ی جدی بازنگری شود. بی‌توجهی ثو کلاسیکها به نقش دموکراسی و شرایط اجتماعی ساز و کار بازار و تقسیم کار جهانی و در نتیجه، برداشتهای اشتباه آمیزشان سهم مهمی در مغشوش شدن بحثهای ثوریک در نیم‌سده اخیر داشته است. در این روند، بسیاری از منتقدان تجارت و قیمت‌سازی غیر عادلانه کالاها کشورهای جنوب، اساس تئوری تجارت و تقسیم کار جهانی یعنی تئوری ریکاردو را مورد پرسش قرار می‌دهند.^{۱۱} ولی به نظر نویسنده، مشکل بیش از آنکه مربوط به تئوری ریکاردو یا تئوریهای مشتق شده ثو کلاسیک از آن باشد، به بی‌توجهی ثو کلاسیکها به شرایط اجتماعی و سیاسی مسلط در اقتصاد جهانی بازمی‌گردد. در صورت برابری این شرایط یعنی امکان رشد دموکراسی و سازوکار سندیکاهای آزاد و مستقل در کشورهای جنوب، تئوری «امتیازهای نسبی هزینه‌ها» ی ریکاردو در توضیح کناکنش‌های کالایی و تقسیم کار جهانی همواره معتبر است.

یادداشت‌ها

۱. دارای مدرک کارشناسی مهندسی معدن از دانشگاه فنی برلن، دکتری در علوم اقتصاد سیاسی از دانشگاه آزاد برلن و فوق دکتری در علوم اقتصادی از دانشگاه "Osnabrueck" آلمان. در حال حاضر استاد اقتصاد سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه "Osnabrueck" آلمان.

2. Richardo, David, 1972: Gradusaeetze der politischen Oekonomie und der Besteuerung, Frankfurt/Main

3. Marx, Karl, 1969: Das Kapital - Dritter Band, Berlin

قیمت‌سازی و تقسیم کار جهانی را بیشتر به کناکنشهای عرضه و تقاضا و عوامل هزینه تولید مانند سطح دستمزدها یا اختلاف سطح و فور منابع طبیعی ربط می‌دهند نیز از بی‌توجهی به شرایط اجتماعی و سیاسی سازوکارها و قوانین اقتصاد ریشه می‌گیرد. بدین ترتیب از دید ثو کلاسیکها این باور وجود دارد که بهای همه کالاها جهانی عادلانه است و عوامل هزینه تولید یا اختلاف سطح و فور منابع طبیعی تنها اهرمهای تعیین‌کننده تقسیم کار جهانی است؛ نظری که با رعایت شدن شرایط اجتماعی تجارت و تقسیم کار اعتبار خود را از دست می‌دهد. اما تئوری دمپینگ، چنان که در بالا درباره نفت و منابع طبیعی آورده شد، می‌تواند این کمبود اساسی در تئوری ثو کلاسیکها را جبران کند زیرا همچنان که در مورد مواد اولیه و کالاهای تولید شده در «جنوب»، نبود دموکراسی و استقلال ملی علت قیمت‌سازی ناعادلانه و دمپینگ است، نبود سندیکاهای مستقل کارگری نیز عامل اصلی سطح دستمزد مبتنی بر دمپینگ نیروی کار است که به نوبه خود بهای همه کالاها را تجدیدشدنی کشورهای جنوب را از سطح واقعی به سطح دمپینگ پایین می‌آورد.^{۱۲} واقعیت ساختاری دستمزد مبتنی بر دمپینگ برای بیش از یک میلیارد نیروی کار کشورهای جنوب در دوران جهانی شدن سرمایه، در عمل به اهرمی برنده و نیرومند برای ایجاد موج تازه دستمزد پایین در سطح جهانی و از جمله در خود کشورهای شمال تبدیل شده و سندیکاهای کارگری در این کشورها را به سود جناحهای ثولیبیرال سخت در موضع دفاعی قرار داده است. بدین سان در حقیقت نبود سندیکاهای مستقل و آزاد دموکراسی در کشورهای جنوب به صورت عاملی پنهان و حلقه مؤثری در زنجیر راهبردی نظم ثولیبیرال جهانی در آمده است.

با توجه به تئوری دمپینگ می‌توان بهای مبتنی بر دمپینگ کالاها را صادراتی کشورهای جنوب را مهمترین علت سیر نزولی Terms of Trade کالاها این کشورها در تجارت بین‌المللی در نیم‌سده اخیر دانست که این خود تعبیری است آماری از انتقال کلان در آمد و ثروت‌های تولیدی کشورهای جنوب به کشورهای شمال در این دوران طولانی. بر پایه این تئوری، کشورهای غیر دموکراتیک، ناخودآگاه و در عمل، بخشی از هزینه‌های رفاه بسیار چشمگیر کشورهای ثروتمند و پیشرفته صنعتی را به عهده داشته‌اند. از این رو تجارت و تقسیم کار میان دو قطب

مطرح شده در بالا در این کتاب و دو کتاب دیگر نویسنده از جمله (زیر نویس شماره ۵) Massarrat, Mohssen, 1993 و رساله فوق دکتری وی: Massarrat, Mohssen, 1980: *Weltenergieproduktion und Neuordnung der Weltwirtschaft* Frankfurt, New York (تولید جهانی انرژی و نظم جدید اقتصاد بین الملل) آمده است.

۹. نگاه کنید به مقاله معروف ساموئلسون که وی بر پایه تئوریهای E.F. Heckscher (1919) و Bertil Ohlin (1993) در سال ۱۹۴۸ فورموله کرد. In: Samuelson, Paul A. 1948: "In-ternational Trade and the Equalisation of Factor Prices", in: *Economic Journal*, Bd. 58

۱۰. برای آگاهی بیشتر درباره تئوری دمینگ در بازار جهانی نگاه کنید به Massarrat, Mohssen 1993 (بانویس شماره ۶) ص ۱۰۴ به بعد و ص ۲۴۷ به بعد. همچنین محسن مسرت: «مبانی تئوریک برای تحلیل و اصلاح ساختارهای جهانی» در اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۴۲-۱۴۱، خرداد و تیر ۱۳۷۸.

۱۱. برای نمونه نگاه کنید به گزارش مفصل کمیسیون «جهانی شدن اقتصاد بین المللی» مجلس شورای جمهوری فدرال آلمان: Exkurs: Handelstheorien als Leitbilder, in: *Deutscher Bundestag (Hrsg) 2002: Schlussbericht der Enquete-Kommission Globalisierung der Weltwirtschaft*, Opladen, p.p191-200

۴. ریکاردو و مارکس و بیشتر نظریه پردازان کلاسیک در سده ۱۹ میلادی نظریات و تئوری رانت خود را بیشتر در زمینه کشاورزی طرح کرده اند نه در رابطه با دیگر منابع طبیعی و از جمله انرژی های فسیلی زیرا در آن زمان این بخش از منابع طبیعی اهمیت بسیار کمتری داشته است تا بخش کشاورزی.

۵. نگاه کنید به:

Hotelling, Harold, 1931: "The Economics of Exhaustible Resources", in: *The Journal of Political Economy*, Vol. 39, Nr. 2, pp. 137-157.

۶. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به دو کتاب نویسنده به زبان آلمانی:

- Massarrat, Mohssen, 1993: *Endlichkeit der Natur und Ueberfluss in der Marktoekonomie*, Marburg.

(پایان پذیری منابع طبیعی و وفور در اقتصاد بازاری)

- Massarrat, Mohssen, 2000: *Das Dilemma der Oekologischen Steuerreform*, Marburg.

(مخمسه رفورم مالیات بر انرژی)

بوژه فصل دوم: «بعد زمان قیمت یابی» و تئوری ریکاردو-مارکس-هوتلینگ از صفحه ۴۶ به بعد.

7. Solow, Robert M., 1974: "The Economic of Resources or the Resources of Economics", in: *American Economic Review*, Vol. LXIV, Nr. 2, pp. 1-14

۸. برای آگاهی بیشتر از این مسائل نگاه کنید به Massarrat, Mohs-sen 2000 (زیر نویس شماره ۵) صص ۱۷۷-۱۲۳. همه نظریه های